

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم وېر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

همایون "باختریانی"

۲۰ اکتوبر ۲۰۱۶

تصحیح، تنظیم و شرح لغات: خ. معروفی

دیوان

"عبدالله شهاب ترشیزی هروی"

۱۸۲

مُقَطَّعات

۸۳

در وصف صباحی

ای صباحی دل آرام مرا راه بپرس
حی نه بل ساحت عالی، در سلطان سخن
هدهدا! رو به صبا نامه کنون هدهد من
از صبا نامه ای بر، نزد سلیمان سخن
ای که تیر فلک از یاری^۱ کلک تو، نهاد
به بر تخت زحل، پایه ایوان سخن
آتشین فکرت تو، شمع شبستان خرد
عبرین خامه تو، ابر گلستان سخن
تا بر ایوان سخن رأی تو بر سلسله ای ست
شاعرانند همه، سلسله جنبان سخن
بر سخن کلک ز فرمان تو جاری ست چنانک
بر سر کلک گه جنبش و فرمان سخن
گر به زعم قدما، بود سخن بی پایان
هم به عهد تو، پدید آمده، پایان سخن
تا ملوک سخن، از نطق تو مقهور شدند
شد دواوین همه یکسره، زندان سخن

^۱ الف. بازی

شهبواران جهان، رخ همه بر خاک نهند
هر سفینه، که دران شعر تو است، اهل خرد
آن گهرها، که بدان می‌نرسد دست ملوک
بل گهرها، که ترا می‌رسد از بحر ضمیر
از قران کف و کلک تو به ملک معنی
اگر از رأی بلیغ تو، ندیدی تعمیر
گر کند دعوی خورشیدی طبع تو، سزاست
شعر شخصی ست مجرد، تو دل وی زان روی
کیست کاو گرسنه طبعان جهان را، جز تو
شد سخن طفل دبستان، ز روی معنی
تیر فکرت به جهان مردم هم سنگ زحل
نکته ای از تو، و سر تا بُنِ مجموعه نظم
معجز خامه آذرفتت، همچو خلیل
راست گوئی قلمت، همچو عصای موسی
خامه نظم ترا رسم "شهاب" است عیان
جعبه تیر شد این قطعه، و بر هر سر تیر
با عروسان ضمیرم، به توسل زده اند
شرم بادم ازین راز، دران حضرت، لیک
شایگان قافیه چون گشت، مکرر گوید
تا بود نام و نشان، روح بدن را به جهان
دم پاک تو دمد روح، در اعضای هنر
زنده بادا به تو جان سخن، ای جان جهان
دوش پیچیده به دامن ز غمم، پا کوته
قاصدی هدیه او، نافه^۳ ای از چین کمال
گشت فرخنده همائی به سرم، سایه فگن
لقب قطره ای، از وی شده دریای هنر
ای که تا تو سر فکرت، به گریبان نبری

شاه طبع تو خرامد، چو به میدان سخن
کشتی نوح شمارند، به طوفان سخن
نوک کلک تو برون آورد، از کان سخن
نیست در حوصله مکننت امکان سخن
فتح باب است بزرگ، از پی یاران سخن
هم نمآندی اثر، از خانه ویران سخن
اندرین دعوی بر صدقش ز برهان سخن
به تو پیوسته ز هر جانبی، شریان^۲ سخن
در چنین قحط هنر، پیش نهد خوان سخن
همچو معنی، که بود طفل دبستان سخن
گوهر زهره و مه سنجد، به میزان سخن
قطعه ای از تو، و پا تا سر دیوان سخن
ز آتش طبع برویاند، گل و ریحان سخن
ریخت آب همگی سحرسگالان سخن
بر شیاطین معانی بر، و دزدان سخن
سینه خصم ترا آمده، پیکان سخن
بهر وصل تو همه، دست به دامان سخن
تو طبیب سخنی، نشنوی هذیان سخن
به دعای تو همین باید، و پایان سخن
تا معانی همه روح اند، در ابدان سخن
نم کلک تو دهد نشو، در ابدان سخن
که سخن جان جهان است، و تویی جان سخن
دست فکر از همه جا، خاصه به دامان سخن
قاصدی تحفه او، گوهری از کان سخن
از کجایم^۴ ز همایون در سلطان سخن
کُنیت موری، ازو گشته سلیمان سخن
برنیاید سر معنی، ز گریبان سخن

^۲* این بیت در نسخه کتاب اصل موجود نیست.

^۳ الف. نافه او هدیه

^۴ الف. از کجا هم

گر ادیب قلم تو، نشود نکته‌سرای
کسوت معنی تشریف، فصاحت ز تو یافت
ذکر شعر تو بود، ورد زبان فصحا
شد اساس فصحا، جمله ازین زیر و زیر
گر سحاب قلم تو نشود، قطره فشان
نی کلک تو چو شد، تا شکر افشان، نگرفت
تازگی یافت به تو، گلشن پژمرده نظم
کس نیارد چو تو، بر خنگ سخن، بستن زین
دلکشا طبع تو، شیرازه مجموعه نطق
هرکه را هست به کالای کمال تو، وقوف
طفل معنی نبرد ره، به دبستان سخن
قامت عور کلام و قد عریان سخن
بکر^۵ فکر^۶ تو بود، زینت بنیان سخن
ریخت معمار بنان^۷ تو، چو بنیان سخن
ندمد غیر خس و خار، ز بستان سخن
طوطی ناطقه، کام از شکرستان سخن
زندگی یافت ز تو، صورت بیجان سخن
زیر ران همه کس رام، به یک ران سخن
جانفزا شعر تو، دیباچه دیوان سخن
نزند لاف، ز سرمایه به دگان سخن

^۵ "بکر": کلمه عربی و در معنای "دوشیزه" و "دختر"

^۶ الف. ذکر

^۷ "بنان" (به فتح اول) کلمه عربی و در معنای "کلک" یا "نوک کلک"